

نور ستارگان مرده

ایرج آذرین

متن سخنرانی در مورد "معضلات ایجاد اتحاد وسیع چپ"

در سمینار اتحاد چپ کارگری، برلین، دسامبر ۲۰۰۱

من سعی می‌کنم که بحث‌هایم را کوتاه‌تر ارائه نمایم و بیشتر سؤال و جواب کنیم. یک دلیلش اینست که شاید سؤال و جواب اصولاً فرم مناسبتری برای چنین جلساتی است، ولی دلیل دیگرش اینست که من راجع به مساله مورد بحث نقطه نظری اگنوستیک، نقطه نظری لادری‌گرایانه، را میخواهم بیان کنم و فرار نیست خیلی با سمیاتی راجع به وحدت چپ صحبت کنم. به این معنا شاید لازم است فرصت برای سؤال و جواب بیشتر باشد. علاوه بر این در همین ابتدا باید بگویم که من تخصصی در ترمینولوژی رایج در این زمینه ندارم، و بنابراین تفاوت بین اصلاحات اتحاد عمل، وحدت، وحدت پایدار، و نظایر آنها را خوب نمیدانم. بنا براین وقتی میگویم "همکاری"، "اتحاد وسیع" یا "وحدت"، راجع به یک چیز دارم حرف میزنم، و انواع مختلف اتحاد و وحدت را مورد نظر ندارم. منظورم اینست که در استفاده از این اصطلاحات منظور من قضاوت درباره فعالیتهای و ابتکارات مختلف برای نزدیکی سازمانها و همکاری مشترکشان و نظایر اینها نیست. بلکه سعی من اینست که، همانطور که تیر بحث ایجاد میکند، به اصطلاح به معضلات ساختاری‌ای اشاره کنم که برای ایجاد وحدت وسیعی از چپ باید به آنها توجه کرد. بهر حال این بحث، تا آنجا که به مباحثات تشکیلی که من به آن تعلق دارم مربوط میشود، از بحثهای ما راجع به آلترناتیو دیگری برای وحدت بیرون نیامده، بلکه بحثی است مربوط به دینامیسم تغییر چپ در دوره حاضر.

تا آنجایی که من یادم است بحث اتحاد، وحدت، نزدیک شدن سازمانهای مختلف چپ، و نظایر اینها، همیشه وجود داشته است. از قبل از انقلاب بهمن هم این بحث بوده است، اما الان رواج این بحث یک علت کاملاً سیاسی دارد که به وضعیت ایران بر میگردد؛ حالا با هر سایه روشنی که تغییرهای مختلف مان از وضعیت سیاسی ایران داشته باشد. در ایران اکنون یک جنبشی وجود دارد، جنبش اصلاحات سیاسی، که علیرغم تکثر تشکیلاتی‌اش جنبش واحدی است؛ یعنی حرکت اجتماعی واحدی است که جامعه را تحت تأثیر قرار داده است. ما ارزیابی‌های مختلف، و از زوایای مختلف، از این جنبش میتوانیم داشته باشیم؛ من در مورد ارزیابی خودم از این جنبش اینجا نمیخواهم صحبت کنم (نقطه نظرات من دستکم در این مورد روشن و مدون است). بلکه میخواهم به این اشاره کنم که در مقابل این جنبش، یک جنبش وسیع اجتماعی چپ غایب است. این یک اصل مورد توافق عمومی است. دوم اینکه می‌دانیم که سهم چپ در عرصه سیاسی ایران بیش از این چیزی است که الان بطور بالفعل هست. چپ ایران بطور واقعی خیلی بزرگتر از آن چیزی است که در سازمانها انعکاس پیدا میکند. مشخصاً در خارج از کشور نه فقط منفردین زیادی داریم (و به این مساله برمیگردم)، نه فقط کانونها و انجمن‌های غیرسازمانی زیادی داریم بلکه، دستکم تجربه شخصی من اینست که، حتی خیلی از آنها که چپ را ترک کرده‌اند، خیلی از آنها که خیلی دلزده هم هستند، خیلی از آنها که حتی خودشان را شاید دیگر چپ هم ندانند، به ارزشهای چپ، نه فقط در قلبشان بلکه در کردار روزمره‌شان هم، وفادار اند. اینها بالقوه جزء نیروی چپ هستند، و من فکر میکنم که با هر برآمد چپ در جامعه اینها هم فعال می‌شوند. (ما این امر را در کشورهای دیگر هم شاهد بوده‌ایم.) بنابراین میخواهم بگویم که سهم واقعی چپ در سازمانهایش منعکس نیست. در همین خارج کشور، از لحاظ کمی، تعداد عناصر چپ به تعداد اعضای سازمانهای چپ محدود نیست، یا حجم فعالیتهایش به فعالیتهای سیاسی و فرهنگی عمومی سازمانهای چپ و حتی چپ مرکز محدود نیست، بلکه از اینها خیلی وسیعتر است. اگر کسی واقعا میخواهد تحقیق کمی بکند، کافی است تا فقط تاریخ و دلایل موجهای مختلف مهاجرت را بیاد بیاورد تا بتواند تخمینی از ابعاد واقعی چپ بدست آورد. میخواهم نتیجه بگیرم که تمایلی که به وحدت وجود دارد یک پایه مادی دارد: هم سهم چپ در جامعه بالقوه خیلی بیشتر از اینست، و هم یک جنبش اصلاحات بورژوازی وجود دارد (که نمیخواهم وارد ارزیابی‌اش بشوم) که چپ علی‌العموم خواهان مقابله با آن است. چپ میدانند که در سطح سیاسی جامعه باید حضور داشته باشد، و این را می‌فهمد که آنچه اکنون هست توازن قوای واقعی نیست. بنابراین بحث جاری وحدت تلاش برای منعکس کردن این توازن قوای بالقوه اجتماعی است در سطح بالفعل سیاست.

من اینجا نمیخواهم قضاوتی بکنم درباره مفید بودن اتحاد چپ، یا نشست مشترک، یا انواع دیگر همکاری‌ها و اقسام اعلامیه مشترک دادنها؛ نه اینکه نظر ندارم، اما بحثم اینجا ارزیابی اینها نیست. بلکه بحثم اینست که اگر علیرغم تلاشهای مکرر بسیاری از سازمانها و افراد، این قبیل اتحادها نتوانسته به سمتی برود که در خدمت به میدان آوردن آن چپ اجتماعی باشد، این به نظر من یک علت ساختاری دارد. ما باید این علت ساختاری را بشناسیم. اگر بخواهیم بر این علت غلبه کنیم، اگر بخواهیم موانع عروج یک چپ وسیع در سطح جامعه را کنار بزنیم و این پروسه را تسریع کنیم، باید دینامیسم این ساختار را بشناسیم. ساده‌ترین بیان این دینامیسم اینست که چپ در ایران در یک دوره انتقالی بسر میبرد.

آن چپ قدیم، آن چپی که در انقلاب بهمن ظاهر شد، دوره‌اش بسر رسیده است، تمام شده است. یک چپ جدیدی باید شکل بگیرد. نمیخواهم

قرینه‌سازی بکنم، اما برای اینکه منظوم را برسانم میتوانم تمام شدن توده ایسم را در ایران در نظر بگیرید و ظهور آنچه به آن "جنبش نوین کمونیستی" یا مشی چریکی میگفتند، یا هر اسم دیگری که بخواهید رویش بگذارید. پیدایش اولین کانونها و سازمانهای این چپ تازه به سالهای ۴۸-۴۷ و یا کمی پیش از آن برمیگردد؛ اما به نظر من (مستقل از کودنای ۲۸ مرداد که حزب توده را به آنطرف مرز می فرستد) ظهور این چپ تازه به یک اتفاق بزرگ ساختاری در ایران، یعنی به اصلاحات ارضی، مربوط میشود. از همان دهه ۱۳۳۰ البته تلاشهایی می شود. ولی این اصلاحات ارضی است که چنان آرایش طبقاتی را بهم می زند، چنان وزن طبقات مختلف را عوض میکند (مثلا شهرنشینی را زیاد میکند)، که آن ترندهای سیاسی قبلی، چه حزب تود و چه جبهه ملی، دیگر جوابگویش نبودند. اینها خودشان نشان دادند که در مقابل اصلاحات ارضی چگونه خلع سلاح شدند. نتوانستند خودشان را تطبیق بدهند، نتوانستند بگویند که اصلاحات ارضی چه شرایط جدید مبارزاتی را بوجود آورده، و چه باید کرد. نتوانستند خودشان را به مسائل جدید مربوط کنند، و پاسخهای جدید به مسائلی از قبیل اشکال جدید مبارزه نداشتند. این فقط به چپ محدود نبود، حتی در جناح اسلامی هم این امر به «مجاهد» منجر شد.

من نمی خواهم این نکته تاریخی را مدلل کنم، بلکه اینجا اینرا صرفا ادعا میکنم برای اینکه به معضل چپ در حال حاضر برگردم. میخواهم بگویم اکنون نیز در چپ ایران همین اتفاق افتاده است. چپ یک دوره ایران که با چریکیسم شروع شد، و بعدها خط ۳ و ۴ و خط کوتاهتر ۵ را هم از خود بیرون داد، این چپ اکنون دوره اش به پایان میرسد. علل پایان یافتن این دوره از چپ بخشا عوامل داخلی اند. از جمله بنظر من پایان جنگ ایران و عراق یک عامل مهم بود. استراتژی چپ (که بعضی وقتها آشکار و بعضی وقتها ناگفته بود) این را مفروض داشت که بعد از جنگ اتفاقی می افتد. هیچ کس در چپ آنوقت به جز سرنگونی به چیزی نمی اندیشید، و جنگ را یا مانعی می دید یا عاملی میدید برای سرنگونی رژیم. بعضی میگفتند اگر در جنگ شکست بخورد می افتد، بعضی برعکس جنگ را عامل حفظ رژیم میدانستند و میگفتند اگر جنگ متوقف شود میفتند، و نظایر اینها. بالاخره فرمولها شبیه همینها بودند و مساله جنگ بهرحال در محورشان بود. اما بعد از جنگ دوره تازه ای شروع میشود؛ دوره ای که با رئیس جمهور شدن خاتمی کاملا روشن میشود دوره متفاوتی است. و به نظر من این دوره مسائل جدیدی را میاورد. چپ دیر متوجه این قضیه میشود، و این دیرکرد بخشا قابل درک است، چرا که بهرحال طول میکشد تا از وراء ظواهر بتوان قانونمندی وقایع را دید. این نمونه ای از اتفاقات در سطح داخلی ایران است که وضعیت را برای چپ عوض کرده است. میتوان تحولات بیشتری را در سطح داخلی ذکر کرد.

در سطح جهانی هم، تقریبا دو سه سال بعد از پایان جنگ ایران و عراق مساله جهانی فروپاشی بلوک شرق را داریم که ترندهای بین المللی را بی اعتبار میکند. نه فقط کمونیسم نوع روسی، بلکه مثلا تروتسکیسم هم، که به مثابه آنتی تز استالینیسیم تعریف میشد، با از میان رفتن خود تز از بین رفت. چرا که دیگر مرزبندیهایی که سابقا تروتسکیسم داشت جوابگوی مسائل امروز نبود. پیشتر، تروتسکیسم در خیلی از کشورها با یک حزب پرو-مسکو نیرومند مواجه بود که باید تاریخچه مقابله خودش با آنرا از دهه ۲۰ و ۳۰ توضیح میداد، و مثلا روشن میکرد چه شد و رفیق استالین با رفیق تروتسکی چه کرد و چرا بنابراین امروز موضع ما و برنامه انتقالی ما و نظایر اینها برحق است. با سقوط شوروی و کمونیسم روسی این امر موضوعیتش را از دست داد. همان چرخشی که در شوروی شده بود زودتر در چین اتفاق افتاده بود و ترندهای چینی را فاقد موضوعیت کرده بود. من میدانم چیزی به اسم انترناسیونال مائوئیستی هنوز وجود دارد، و میدانم که در ایران نیز تازگی حزب تشکیل داده اند. اما این ترندها تمام شده اند. رفیقی دیروز در بحث حاشیه ای به من میگفت که اینها میمانند؛ گفتم تا وقتی آدمهای زنده هستند معلوم است میمانند، تا وقتی کتابش باقی است به یک معنا ایده هایش میماند، همانطور که کتاب و ایده های ملا محمد مجلسی هم مانده است؛ ولی وجود سیاسی اینها مثل نور ستارگان مرده است. ستاره خودش تمام شده، نورش اما با تاخیری هنوز به زمین میرسد. آنچه ما میبینیم نور ستاره هایی است که دیگر وجود ندارند.

جریانات بین المللی نظیر مائوئیستها و آلبانیستها به نظر من این وضعیت را دارند. و نه فقط این ترندهای بین المللی، بلکه ترندهایی که صرفا کشوری هم بودند این حالت را دارند؛ یعنی امثال خط دو و سه و چهار و غیره. اینها هم تمام شده اند. به نظر من این واقعیت که چپ در حالت انتقالی قرار دارد و چپ جدیدی شکل خواهد گرفت شاخصهای گویایی دارد. اگر شما به دهه ۱۳۳۰ ایران نگاه کنید، با اینکه حزب توده از صحنه بیرون رفته، هنوز جریانات شکل گرفته سیاسی را نمیبینید، اما بالاخره در دهه ۱۳۴۰ جریانات مشخص سیاسی شکل میگیرند که بعد منجر به حرکت جدیدی در چپ میشود. حالا هم ما در داخل ایران شاهد اعلام موجودیت سازمانهای چپ مخفی نیستیم. و هرچند شاهد بروزات فرهنگی ای مثل ترجمه و تحقیق و مقاله هستیم، اما هنوز یک ترند سیاسی جدید شکل نگرفته که با پاسخهای سیاسی به مسائل جاری اعلام موجودیت کرده باشد. این خودش گویای وضعیت انتقالی است. یک شاخص دیگر نیز که به نظر من نشان میدهد دوران چپ زمان انقلاب به سر آمده، انشعابات متعددی است که در سازمانهای چپ روی میدهد و وجود تعداد بسیار زیادی از چپهای منفرد. این خود نشانه اینست که انسجام این سازمانها بطور فزاینده ای از دست میرود. علت این امر برای خیلی از سازمانها همان سقوط شوروی است؛ اما به نظر من عموما میتوان گفت که علت عمیقتر این امر نداشتن پاسخهای کافی به مسائل جدید جامعه و سیاست ایران است.

از طرف دیگر، سوسیالیسم در عرصه جهانی، بعد از آن عقب نشینی ای که با فروپاشی شوروی به آن تحمیل شد، هنوز خود را بازتعریف نکرده و ترندهای جهانی سوسیالیستی وجود ندارند. برای اینکه اهمیت این امر را متوجه شویم کفایت بیاد بیاوریم که یک عامل که در دوره انتقال از توده ایسم به "جنبش نوین" نقش مهمی داشت حضور کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج کشور بود که به سبب آشنائی با ترندهای جهانی وقت سبب شد که ترندهای تروتسکیست، مائوئیست، آلبانیست و غیره در ایران معرفی شوند و تاثیر بگذارند؛ یعنی ترندهایی که اپوزیسیون ترند کمونیسم روسی (که حزب توده به آن تعلق داشت) بودند. این درست است که حزب توده مجددا در دوره انقلاب بهمین به

نحوی خودش را مرتبط کرد با صحنه سیاست روز، اما اینجا منظورم اینست که در طیف چپ جدیدی که در اواخر دهه ۱۳۴۰ شکل گرفت ترند حزب توده غائب بود، و آن چپ تازه‌ای که در ایران شکل گرفت، عینا مثل چپ نو در اروپا در ۱۹۶۰، کاملاً در قبال احزاب کمونیست پرو-مسکو بود. این اتفاق برای چپ ایران در آن دوره به سبب اختناق و کندی ارتباط با اروپا دیرتر و با واسطه کنفدراسیون رخ داد. وضعیت امروز ایران متفاوت است، و علیرغم وجود اختناق، شاید بعضاً به یمن تکنولوژی ارتباطاتی، ارتباط با خارج و تأثیر گیری از جریان‌های جهانی تسهیل شده است. اما این خود فقدان ترندهای جهانی سوسیالیستی است که مساله است، و این امر باعث میشود که در وضعیت امروز چپ جدید ایران بدون پاسخ دادن به مسائل مشخص ایران نتواند شکل بگیرد. در صورتیکه در دوره قبلی این ممکن بود که صرفاً با تعلق به ترندی جهانی انسجام سیاسی بدست آورد، حتی وقتی که پاسخ خیلی مشخصی برای مسائل ایران نداشت. مثلاً جریاناتی که در آن دوره حرف انور خوجه را میزدند درباره مسائل ایران حرف خاصی نداشتند و همسطح عقب مانده ترین جریانی بودند که در ایران بودند، ولی چون ترندی جهانی بودند انسجام عقیدتی و سیاسی داشتند. در حالیکه جریانی که همین حرفها را راجع به ایران میزد اما تعلق جهانی نداشت میشد مثلاً مبارزان راه فلان در یک گوشه آذربایجان، و چون این انسجام عقیدتی و برنامه‌ای را نداشت جریان کم تأثیری مینامد. اما در وضعیت امروز، موفقیت کنونی سوسیالیسم در سطح جهانی برای طی این دوره انتقال در چپ ایران در سطح تئوریک - برنامه‌ای دشواریهای ایجاد میکند. نمونه‌اش همین بحث گلوبالیزاسیون است که هنوز در میان مارکسیستها به سرانجام نرسیده است و هیچکس نمیتواند بگوید که موضع مارکسیستی نسبت به آن این است و آن نیست. نمونه دیگری، همین حمله امریکا به افغانستان و دینامیسم سیاسی دوران حاضر جهان است. اینهم بحث بازی است. در مباحث دبروز سمنار رفقای دیگری به سوالات دیگری اشاره کردند، از قبیل اقتصاد سوسیالیستی چیست، سیاست سوسیالیستی چیست؛ یعنی معضلات به اصطلاح پایه‌ای تئوریک که به نظر من در دامنه‌ها گذاشته اند. ممکن است بعضی از اینها از نظر من معضل نباشد، و یا هر کدام از ما نزد خودمان جواب برایشان داشته باشیم؛ ولی این جوابها به شکل ابژکتیو در سطح جامعه ترندهای روشنی نظیر کمونیسم روسی، تروتسکیسم و یا مائوئیسم را نمیسازند. منظورم اینست که این قبیل مسائل دستکم برای تعداد زیادی واقعا معضل است و پاسخ به این معضلات در ترندهای جا افتاده جهانی وجود ندارد که بتوان به آنها متوسل شد.

بنابراین در دوره حاضر انسجام تئوریک و برنامه‌ای پیدا کردن این دشواریها را دارد. از اینرو به نظر من اتفاقی که چه در ایران و چه حتی در سطح اروپا دارد می‌افتد اینست که نخست ترندهای کشوری شکل میگیرند و بعد بین المللی میشوند. زمان مارکس هم همینطور بود. به مارکسیسم برای یک دوره طولانی میگفتند کمونیسم آلمانی، و سوسیالیسم فرانسوی همان پرودونیسم بود، تا بعدها اینها بدل به ترندهای بین المللی شدند و سرانجام مارکسیسم دست بالا را در میانشان پیدا کرد. در دوره قبل نیز ترندهایی که در ایران بعنوان ترندی در سطح کشور شکل گرفتند، مانند خط دو و سه نظایر اینها، نیز این ضرورت را حس کردند که باید رشد کنند و در سطح جهانی حرف بزنند. حالا اینها یا خودشان را به نحوی به اردوگاه شوروی و مثلاً به جناح پونااریف یا جناح سوسلف و غیره وصل می‌کردند؛ یا حتی به امثال انورخوجه نگاه می‌کردند و بحثی را از آنها انتخاب میکردند؛ یا می‌گفتند پاسخ دادن به این مسائل در دستور است، خودمان بحث میکنیم و بولتن درمیآوریم و حتی یک جریان جهانی جدید می‌سازیم، و یا یک اتوریتته جهانی را جستجو میکردند. به نظر من در دوره حاضر نیز اتفاقی نظیر این خواهد افتاد؛ یعنی نخست ترندهای کشوری در ایران شکل میگیرند.

این را هم بگویم که البته هنوز میشود ترندهای ایدئولوژیکی در سطح جهان پیدا کرد؛ مثلاً بوردوگیستها هستند، همیشه هم بوده‌اند و همان حرفها و همان بحثها را داشته‌اند. میتوان بوردیگیست شد، میتوان گورتربست شد. از این جور ترندها در نه "خورجین" جنبش کمونیستی فراوان است و همیشه میتوان دست کرد و یک چیزی از آن در آورد. (گویا اخیراً یک عده در خارج کشور چنین سازمانی اعلام کرده‌اند و نشریه هم میدهند.) اینها البته ترند هستند و "جواب" هم دارند، ولی به نظر من بی‌ربط مینامند و بازتابی در عرصه سیاست نخواهند داشت و کمکی نخواهند بود برای راه گشایی چپ؛ چرا که نمیتوانند یک قطب چپ را حول خودشان کریستالیزه کنند.

مساله کریستالیزه شدن چپ در ایران، مساله فعال کردن نیروی بالقوه چپ ایران، بیش از هر وقت دیگر منوط است به پلاتفرم مسائل مبارزه طبقاتی؛ چه مبارزه سیاسی و چه مبارزه اقتصادی. این یعنی پاسخ به مسائلی که در ایران میگردد: ماهیت جنبش اصلاحات سیاسی، ماهیت جنبشهای مطالباتی، ماهیت جنبشهای دموکراتیک، نقش این قبیل جنبشها، رابطه سوسیالیسم با این جنبشها. همه این مسائل امروز بحثهای بازی هستند. من فکر میکنم ایجاد اتحادها و وحدت‌هایی که بر مبنای اعتقادی یا مینیممی از اعتقادات مشترک صورت میگیرد، وقتی این مجموعه اعتقادات جواب مسائل ابژکتیو مبارزه طبقاتی امروز جامعه ایران نیست، کمک نمی‌کند به کریستالیزه شدن چپ جدیدی که در ایران باید شکل بگیرد. منظورم مخالفت با وقوع چنین وحدتها و همکاریهایی نیست؛ وحدت بین آنها که افکار و اعتقادات مشترکی دارند فی نفسه مورد مخالفت نیست، اما این فقط کانون بزرگتری از آنها میشود؛ یا سازمان نیرومندتری میشود که ممکنست برای گسترش آکسیونهای خارج کشور موثر هم باشد (و من فایده‌اش را انکار نمیکنم)؛ اما به متبلور شدن جریان چپ جدیدی که در ایران باید شکل بگیرد کمکی نمیکند. اگر پاسخگویی به معضلات جدید مبارزه طبقاتی در ایران محور شکلگیری ترندهای چپ جدید در ایران است، پس بحث تئوریک و سیاسی و عملی همه مجاز و مربوط است. بنابراین منظور من این نیست که بحث تئوریک نباید داشت بلکه بحث مسائل پراتیکی باید داشت؛ ایداً. بحث در هر سطحی از انتزاع مجاز است، اما مادام که مرتبط با پاسخگویی به معضلات جاری مبارزه طبقاتی است، یعنی تلاشی است برای پاسخگویی به مسائلی نظیر ماهیت جنبش اصلاحات، ماهیت جنبشهای مطالباتی، جنبشهای دموکراتیک، ربط اینها به سوسیالیسم، و غیره.

اگر دینامیسم چپ در حال حاضر انتقال از چپ قدیمی که دورانش گذشته به یک چپ جدید است، و اگر این دینامیسم هم بعد کشوری و هم بعد جهانی دارد، به نظر من تنها آن وحدت‌هایی کارساز هستند که این دینامیسم را به رسمیت بشناسند؛ آن اتحادهایی کارساز هستند که اساساً

سعی میکنند بر این دینامیسم سوار شوند، و بسمتی بروند که کریستالیزه شدن چپ جدید را تسهیل کنند. این چپ جدید به اجبار چپ واحدی نخواهد بود، بلکه چند ترند در آن شکل خواهند گرفت. علت این امر وجود طبقات مختلف در جامعه، و بطور مشخص تر وجود جنبشهای اجتماعی مختلف در جامعه است. ترندهای جدیدی که در چپ پیدا خواهند شد ربط مستقیمی دارند به اینکه هریک چه تیبینی از جنبشهای اجتماعی میکنند، به کدام جنبش اجتماعی تکیه میکنند و کدام نیروی اجتماعی محور آنها قرار میگیرد.

یک دسته البته تکلیفشان را روشن کرده اند، و تصمیم گرفته اند که از جنبش اصلاحات حمایت کنند. توصیف مناسب اینها راست جدید است، ولی بعضا خودشان را سوسیال دموکرات مینامند؛ اشکالی هم ندارد، سوسیال دموکرات جهان سومی همین است که میبینیم، و آدم نباید از لفظ سوسیال دموکرات یاد لاسال بیفتد. تاریخ باعث شده که امروز همین آشغالها را سوسیال دموکرات بنامند. اینها هم معضلات خودشان را دارند، چرا که سوسیال دموکراسی هم امروز دچار همان عدم تعین است. اینها هم در جستجوی ترند جهانی خود هستند و بعضی شان متوسل میشوند به امثال آنتونی گیدنز. منظورم از ترندهای چپ جدید این دسته نیست. منظورم اینست که چپ جدید در ایران ترندهای متنوعی خواهد داشت، همانطور که در هر کشور کاپیتالیستی صنعتی پیشرفته بالاخره ترندهای متعدد چپ وجود دارند. این امر نهایتا به سبب تعدد جنبشهای اجتماعی ای است که در مخالفت با کاپیتالیسم و در اپوزیسیون دولت موجود قرار دارند. و این اتفاقی است که در ایران هم خواهد افتاد.

اگر اینطور نگاه کنیم، آن وحدتیهایی اصولی اند، آن همکاریهایی اصولی اند، که بتوانند این پروسه را تسریع کنند. یعنی واقعیت دینامیسم گذار چپ به یک چپ جدید را به رسمیت بشناسند و به فیصله یافتن این گذار یاری برسانند. اتحادهایی اصولی اند که در عین اتحاد امکان اختلاف نظر و بحث واقعی برای پاسخگویی به مسائل جدید مبارزه طبقاتی را ممکن میکنند؛ و چه بهتر که حتی باعث تسریع مباحثات و تعمیق بحثها شوند. حتی در وهله اول تشخیص اینکه مسائل اصلی مبارزه طبقاتی کدام هستند ممکنست مورد اختلاف و مورد بحث باشد. من اینجا هدفم پرداختن به دشواریهای اشکال سازمانی ای که در عین وجود اختلاف اتحاد را مقذور میکنند نیست، بلکه غرضم توجه دادن به وجود این دینامیسم و ضرورت به رسمیت شناختن آن برای ایجاد اتحاد وسیع چپ است. من فکر میکنم که هر همکاری، اتحاد، وحدت عمل، یا هر اسم دیگری که رویش میگذاریم، اگر نتواند این دینامیسم را تسریع کند شانس زیادی برای بقا ندارد. چرا که بسرعت به تناقضاتی برمیخورد که باید با سکتاریسم این یا آن سازمان توضیحش دهد؛ و یا اینکه این تناقضات واقعا زمینه ساز بروز سکتاریسم سازمانی میشود.

بنابراین، اگر این تشخیص درست باشد که دوره حاضر دوره گذار از چپ قدیمی به یک چپ جدید است، مهمترین مسئله برسمیت شناختن این دینامیسم و یافتن آن اشکالی برای اتحاد است که به این دینامیسم گذار اجازه بروز میدهند. به نظر میرسد که در چپ ایران اکنون این نکته تثبیت است که وجود بحث و مباحثه در مورد مسائل نظری مجاز و اصلا امری طبیعی است. کسی هم ناراحت نمیشود که اختلاف نظری وجود دارد؛ حتی فکر میکنم در سطح مسائل نظری ما کمتر شاهد سکتاریسم هستیم و حتی عموما وقتی کسی بحث نظری مفیدی را نزد دیگری ببیند ابائی ندارد که آنرا اخذ کند. من فکر میکنم نکته حیاتی اینست که همین امر را به سطح مسائل سیاسی، مسائل حاد مبارزه طبقاتی، که در داخل خود ایران در شرایط ایران عمومیت داد.

حتی اگر چپ خارج کشور صرفا بخواهد این نقش را ایفا کند که پیوستگی انتقادی تاریخ چپ را حفظ کند و نگذارد آن خونها و آن دستاوردها به باد رود، اگر ماهایی که فعالین آن نسل چپ هستیم صرفا بخواهیم این تجربه را به نسل جوان چپ، که فعالین و متفکرانش تماما در ایران اند، انتقال دهیم؛ امروز هیچ راهی جز این نداریم که به مسائلی که نسل جدید چپ در ایران با آنها دست به گریبان است پاسخ دهیم. در اینجا بالاخره اختلاف نظر پیدا خواهیم کرد؛ نهایتا ممکن است واقعا به جنبشهای مختلف تعلق پیدا کنیم؛ ولی این مساله ایست که باید در عمل اتفاق بیفتد، و باید به شیوههای اصولی انجام گیرد تا بتوانیم ترندهای واقعی ای را به نسل جوان چپ عرضه کنیم.